

_البته که میدونه مامان ولی بهش حق میدم منم اگه بودم

اونو ول میکردم فکر کن دارم میگم من و پارسارو لحظه فروش طلاها...

بغضم ترکید و اشکام روی گونه هام ریخت

_کی تموم میشه مامان کی تموم میشه!

اخه دیگه خسته شدم از بدبختی خستم از اینهمه سختی

اروم اشک میریخت و دست نوازش روی سرم میکشید

_الهی من قربونت برم دختر خوشگلم خدا میدونه توی دلت چه خبره خدا کمکت کنه

ایشالا که به زودی شوهرت میاد و آشتی میکنید من دلم روشنه پرینازم

همونطور دست نوازش روی سرم میکشید

و من چشمامو بسته بودم و اشک میریختم

دلتنگ شده بودم بدجوری برای بغل کردن برزین دلتنگ شده بودم

دلیم میخواست شده از راه دورم بینمش!

مرتضی:

_عزیزم اون نون رو به من میدی

آوا ظرف نون رو به سمتم گرفت.

_هوف مرتضی هنوزم باورم نمیشه باور نمیکنم اخه پریناز!!!

امکان نداره اون همچین دختری نبود خب شاید بگی تو همش چند روز میشناختیش

و اون چن روز کمه اما اخه مرتضی مگه میشه!؟

آدم مگه میتونه اینقدر بد باشه که به شوهرش خیانت کنه!؟

وقتی که برای اولین بار تست بارداری داد

من کنارش بودم دیدم چطور گریه میکرد

و استرس داشت بنده خدا خودشم نمیدونست حاملس

اخه یه همچین فرشته مهربونی کسی که تا این حد برزین و بچه دار شدن رو دوست
داره مگه میتونه به شوهرش خیانت کنه!؟

هووف مرتضی عزیزم منم یه مادرم شاید اگه پریناز حامله نبود میگفتم اره احتمالا
ازش بر بیاد ولی اخه امکان نداره!

لقمه ای که توی دهنم بودو قورت دادم و گفتم:

راستش آوا منم باهات موافقم و سعی کردم که با برزین حرف بزنم

ولی اجازه نداد راستش اولش منم باورم شد وقتی با اون پسره توی طلافروشی
دیدمش

اما بعدش وقتی دیدم روی تخت بیمارستان افتاده یکم شک کردم

چند روز پیش آدمم زنگ زد

برزین میخواست بدون پریناز کجاست که ...

تا چمدونشو بفرسته آوا پریناز تنهایی اونم با اتوبوس برگشته تهران!

میخواستم اینو به برزین بگم اما اجازه نداد

گف چمدونو به آدرسش بفرستید و دیگم تعقیبش نکنید

گفتم چرا گفت چون برام مهم نیس چه غلطی میکنه

و تا الانشم برا این گفتم تعقیبش کنید که چمدونو به دستش برسونید

آوا با شنیدن این حرفم گفت:

واقعا؟! یعنی تنهایی برگشته تهران!

پوف مرتضی!

نمیخوام به قول خودت فیلم هندیش کنم اما این قضیه یکم بو داره!

نکنه پارسا پرینازو تهدید کرده بعدشم خودش طلاهارو برداشته و رفته ها!؟

نیم نگاهی بهش انداختم که گفت:

_چیه خب الکی که نمیگم اگه راس باشه چی؟! خودت نظر بهتری داری آقا!؟

_هی کاش تعقیبو متوقف نمیکردی

لاقل شاید یه مدرک قطعی دستمون میومد که ثابت کنیم پریناز بی گناهه

_من تعقیبشو متوقف نکردم

با این حرفم متعجب ابرویی بالا داد

_متوقف نکردی؟! مگه نمیگی برزین گفته متوقف کن!؟

با لبخندی گفتم:

_خب اره اما خب من متوقف نکردم دوس داشتم حقیقتو بفهمم اینکه پریناز واقعا

خوبه یا اینکه واقعا بده!

با خودم گفتم نکنه این تنها برگشتن پریناز یه نقشه باشه

برای خر کردن دوباره برزین از طرفیم میگفتم شاید واقعا پارسا تهدیدش کرده!

پس برای فهمیدن حقیقت فعلا به آدمم گفتم تعقیبشون کنه اونم هردوشونو

_هردوشونو!؟

_اره شوهرتو دست کم گرفتی! گفتم پارسارو هم تعقیب کنه

با این حرفم با ذوق گفت:

_واقعا!؟؟؟ چطور هردوشونو هم زمان...

از حالت بامزش خندم گرفت و میخواستم لپشو بکشم اما صدای تلفن مانعم شد

با دیدن اسم پوریا لبخند روی لبام نشست

_کیه عزیزم!؟

_پوریا

سریع گفت:

وای خدایا پس چرا منو نگاه میکنی جواب بده دیگه وای خدایا خواهش میکنم خبر خوبی باهش باشه

اللهم صل علی....وای خدایبیاا خودت خیرش کن

الو صدات نیماذ پوریا پشت خطی؟

اللهم صل علی...خیرش کن خدایا

نیم نگاه بدی به آوا انداختم و

گفتم:

اگه دو دقیقه ساکت شی حتما خیرش میکنم خودم!

با این حرفم ساکت شد که رومو برگردوندم

میشنوم پوریا بگو...

آوا همونطور منتظر به دهنم چشم دوخته بود و من هم به حرف های پوریا گوش میدادم

_ تو مطمئنی؟!_

البته که نه! بهترین کارو کردی فعلا نه! کتکش نزنید

نه پسر مگه ما مافیاییم

نه بابا نگهش داریم چیه واسه چیمونه تحویل پلیسش بدید!

آوا ترسیده جلو اومد:

_وای خدا من میدونستم....

گوشیو قطع کردم

_چیو میدونستی؟ نترس کسی نمرده

اما حدسات درست بود آوا!

یعنی چیبی یعنی پریناز بیگناهی؟!

_بله اما اینکه چطوری اینو به برزین بفهمونیمو نمیدونم

_خیلی خب تو تعریف کن بینم چی شده من خودم به برزین همه چیو میفهمونم

پوفی کشیدم و گفتم:

_گفت که ظاهرا پریناز برگشته تهران اما پارسا همراهش نبوده

کل طلاهارم به پول تبدیل کرده حتی به پریناز میخواست به پول بده

اما پریناز قبول نکرده بعدشم که رسیده تهران وارد یه گوشی فروشی شده

و گوشیشو فروخته بعدشم انگار بسکویت خورده

و رفته به خونه یه نفر تحقیق کرده خونه عمشه بعدشم که رفته محله...خیابون.....که
میشه همون خونه مادرش....

یعنی اینکه پارسا پرینازو مجبور به فروش طلاها کرده

بعدشم پولشو خودش برده و میخواست از کشور خارج شه

_چییی!؟؟؟

_اره معلومه پرینازو تهدید کرده

سیم کارت پرینازم چک شده خطش به اسم برزینه معلوم شده پارسا تو تمام این مدت پرینازو تهدید کرده

که باید بهم صد و پنجاه میلیون بدی

وقتیم که پریناز گفته ندارم گفته طلا بخر و اگه ندی برزینو میکشم

با تموم شدن حرفام آوا روی صندلی نشست

_وایی وای خدا الان پس میفتم پریناز بیچاره!!!

_فقط باید یه کاری کنیم

_چیکار!؟